

بازخوانی شعر «برای... خیابان»

سروده‌ی سیاوش میرزاده



«رُپسَا» دُخْتِ کُردِ شَانِ «اِنِ نَمُتِه نُو شِ نِ دَر مِخِ
بِ پِ سِر اَنه سِ رِی اَر زَانِی رِ زِم شِم اِن بَاد!»

امیرجوهری ننگرودی

andishe.gbg@hotmail.com

چند روزی به سالگرد آتش زنه‌ی رُبُودن جنایت بار «مهسا "ژینا" امینی» در گشت ارشاد خیابانی و قتل عمد دُختِ سقزی ما مانده است. این شعر و نوشته را تقدیم تالو راهروان او می‌کنم که نامش را به عمد، رمز راه خود کردند و آتشی در خیابان‌ها افکندند که سرخاموشی نداشته و ندارد و چه پُرشکوه این شعار را سر داده‌اند: «به خیابان باز می‌گردیم با شروعی بی پایان!»



شعر «برای... خیابان»، سروده‌ی رفیق سالیانم «سباووش میرزاده» را بیشتر خوانده بودم. این اواخر با متن ویرایش شده‌ی آن روبه‌رو شدم، تو گویی شمای دیگری از جنبش خیابان را به‌هنگام سالروز قتل عمد حکومتی مهسا "ژینا" امینی، از یکسو، و سالروز کشتار پُر شماران جوانان معترض در جنبش عظیم «زن، زندگی، آزادی»، از دیگر سو را در سر می‌پرورانند!

شعر «برای... خیابان» آدمی را به مکاشفه و اندیشه وا می‌دارد. خواندن این شعر سخت نیست ولی دست یافتن به کلید واژه‌ها، و رمز و رازهای درون شعر علیه فراموشی و خاموشی و بر آنچه طی یک سال جنبش خیابانی «زن، زندگی، آزادی» بر همه‌ی توش و توان جامعه ما گذشت، سخت دشوار می‌نماید؛ چرا که شعر، خواننده را به مسیر راهجویی نگاه‌های انسانی، تجربه‌ی اندیشیدن و درست فکر کردن به رخداد‌های حادث شده، برجان جوانانی که از دست داده‌ایم دعوت می‌نماید و با آوردن نامشان از آنان یاد می‌کند.

«... تا نسیمی می‌وزد از سمت گیسوهای افشانِ رها در باد

جان افروز و هستی‌زا؛

های ای ژینای زیبا، دُختِ کردستان

ای خُتنِ آهو، غزاله

ای سدیس، آتشفشانِ پُر تَفِ کوهِ های تفتان،

آی... ای نیکای خُنیگر

آی... سارینا

ای حدیث، ای بیشماران شیفته جانان دیگر...»

و شاعر همه‌ی توش و توان مانده در تن خود را ارزانی آنان می‌دارد و با صراحت می‌گوید:

«این تتمه توشِ تن، درمن

به پیرانه- سری

ارزانی رُزمِ شمایان باد!»

احمد شاملو جایی در فیلم مستند شاعر آزادی می‌گوید: «درجهانی که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست و دردنیای بی قانونی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده، هنر چیزی است درحد تنقلات و از آن امید نجات بخشیدن نمی‌شود داشت». در شعر سباووش تقابل نگاه ایدئولوژیک به مفاهیم زندگی دیده نمی‌شود بلکه شعرش دقیقاً همین "دنیای دیوانگان" و "اوباش" عاقبت طلب را به سُخره می‌گیرد تا تجلی و سیمای بی قانونی‌ها آشکارتر رُخ نماید!

شعر «برای... خیابان» دادنامه‌ی نسلی است که تنها به خویشتن خویش نمی‌اندیشد و به مانند حکومتگران دوران خود، دزد نیست، برای زیر شکم به ماتم نرفته و

پای آرمان انسانی‌اش ایستاده است. شعر غم‌نامه‌ی این نسل آرمان‌خواه هم نیست و به تردید برنام‌رادی‌ها گله نمی‌کند، بلکه مراد نسلی را به نظاره نشسته، که طی سال‌ها مبارزه هرچند از اسب افتادند ولی از اصل نیافتادند و به قولی به هر جا که نشان زندگی دارد، بال گسترده‌اند. آن جا که می‌گوید:

« بر سر ما بختکی از وحشت و مرگ و

فرود نابهنگام سیاهی،

از کمینگاه تباهی‌هاست؛

بال گسترده به هر جا که نشان زندگی دارد

خاک پاشیده به چشم هر که،

می‌بیند...»

لحن حماسی و آرکائیک شعر سیاوش هم ناظر بر همین مقصود شاعر است که با وام گرفتن مصرعی از "اخوان ثالث" هم، شاعر بر آن تأکید دارد. این لحن نشانه‌ای از پیوند تاریخی بافت مبارزات گذشته که شاعر- راوی از آن برای مبارزان حال و آینده می‌سراید است.

شعر «برای... خیابان» نشانگر امید در دل ناامیدی‌ها، در گذر عمر و خمودی‌های نسل ماست که سی ساله‌های آن روزگار، هر یکمان به آدمیان هفتاد و اندی ساله بدل شده‌ایم و در خمودی‌های جانفرسامان، نیم‌رخ دیگر امید آفرینی و شعله افکن شدن خشم را باز می‌یابیم تا امید را به صحنه شناور زندگی باز شناسانیم. سیاوش به روشنی می‌بیند:

«... ما همه پیران فرسوده، نشسته در خمودی‌های جانفرسا

های... می‌نالیم و می‌گرییم و می‌موییم

وای... خاموشیم؛

در آوار بُهتِ روزهای تنگ و تار و

خالی از امید و خوشباشی.

باز امیدی فرا روید و خشمی شعله افکن شد»

تا بدین ترتیب بتواند وجود دنیجود عاشق‌ترین خیل نوجوان و جوان جامعه را در برابر بیداد و ظلمت خاموشی به رزمگاه کشاند و آنان را همسو، یکدل و یک صدا، به تمامیت بر سر این دیو‌خوی از قعر غارها، تاریکی و تباهی‌ها که از عصر شترچرانی، به این سوی جهان پرتاب شده‌اند، چیره گرداند. سیاوش در نمایش این صحنه از نبرد نابرابر می‌گوید:

«در فضایی از حضور دهشتِ دی‌جور و آوار پلشتی‌ها

خیل انبوهی جوان و نوجوان، عاشق‌ترین خوبان

پیش‌تازان گذار از لحظه‌های ظلمتِ خاموشی و بیداد

در میان رزمگاهی تنگ و چنگاچنگ و یارا سوز،
کوه مانند و ستبر و سخت و شیراوژن،
یکصدا و یکدل و همسو و توفاتبار

بر سر این دیوخواهی آمده از قعر تاریکی و تاریخ تباہی‌ها...»

شعر «برای... خیابان» ناکجای این جهنم ناسوت، محل و حادثه آفرینی‌های درون خیابان، سیمای آتش زنه همهی آنانی را که در سالروز قتل عمد حکومتی مهسا "ژینا" امینی، دخت سقزی در آخرین هفته‌ی شهریورسال ۱۴۰۱ برابر ۱۶ سپتامبر ۲۰۲۲ از میان مردممان چو ققنوس سوختند و به درون خاک‌ها غنودند، برابر ما تصویر می‌کند!

در نخستین سالگرد آنچه در جامعه ما حادث شده، از به گلوله بستن جوانان در کف خیابان، ساچمه باران کردن بدن‌ها و گور کردن چشم‌ها، مسمومیت سازی شیمیایی مدارس دختران و خوابگاه‌های دخترانه دانشگاه‌ها، به آتش کشاندن شبانه‌ی دانشگاه شریف و زندان‌های اوین و لاکان رشت، ربودن دانشجویان، روزنامه‌نگاران، اعدام جوانان و تهاجم سفاکانه به بلوچستان و کردستان و درون خانه‌ها و گورستان‌ها، دستگیری بیش از سی هزار نفر در جای جای کشور، اوج تهاجم حاکمیت اسلامی علیه مردم و جنبش «زن، زندگی، آزادی» فجایی است که حکومت بعد از قتل عامدانه "ژینا" انجام داده است.

امروز انسان برای غلبه بر فراموشی و نگزیدن خاموشی، همواره نیازمند دستاویزی، بهانه‌ای، کلید واژه و ابزاری می‌گردد تا با جهان فراموشی مقابله کند. زبان شعر سیاوش میرزاده حرمت ازدست رفته‌ها را به آدمی باز می‌گرداند. کلام شعرش پیچیده و پُر رمز و راز نیست، بلکه همواره خواننده را بر بنیان دفاع از رهایی و آزادی انسان باز می‌گرداند. کافی است همراه شاعر در شبه پندار او راه بیفتی و کلامش را به نقد جان دنبال کنی، هرگز نا امید نمی‌شوی حتی اینجا و آنجا علیه پندارهای خودت نیز بر می‌خیزی تا کلام او را در درونت بنشانی و به نجوا آوری!

«این زمان اما،

فروزان امیدی تازه سر برمی‌کشد از یأس‌های من

بار دیگر رخشه‌های آرزو از تنگناهای وجودم

آتش افروز و خروشان و دمان فریاد می‌دارد...»

خود فریاد برداشتن شاعر، نمای آنچه در سر می‌پروراند را به خواننده می‌نمایند! پرسش اساسی این است، جغرافیای این شعر کجاست؟

بی تردید در پاسخ به این پرسش، با عنوان برگزیده شده برای شعر یعنی نام «برای... خیابان» لازم می‌نماید، خود خواننده بار مفهومی «خیابان» را نشانه گذاری کند؛ چرا؟

شاعر در سرایش این شعر با وام‌گیری از اخوان ثالث، شاعر سنت‌ها و ایماژهای قالب کلاسیک که می‌گوید: «ای پریشانگوی مسکین، پرده دیگر کن»، کلام خود را با وام‌گیری از او، بلافاصله با نوای خوش خویش ادامه داده و می‌گوید: «صحنه گردان خیابان، این زمان گردآفریدانند» زیرا آنچه را که پشت سر خود فرو نهاده‌ایم، منتهای منتهای درون یکایک نسل‌مان برای رهایی و برافکندن سختی‌ها و دشواری‌ها در نهان خیابان‌ها و در برابر استبداد خود را به رُخ می‌کشد.

و درست در چنین وضعیتی سیاوش که «صحنه گردان خیابان»‌ها را می‌یابد، به توصیف شرایط موجود برمی‌آید و روی بر رُخ خواننده‌اش می‌نماید و می‌گوید:

«که یک تار از برون افتادن انبوه گیسوشان
تراز نظم بی بنیاد دیوان را به یک اندک جرقه
در تَف آتش فشانش، برمی‌اندازند
بندِ موها برگشاده؛

این مباد! آن باد!

گویان‌اند»

همین جماعت «این مباد! آن باد! گویان» در ستیغ بلندای برگشودن تار موی خویش، فکندن پارچه حجاب از سر به درون شعله‌های آتش را در میدان فراخ رزم، شادمانه درون خیابان به‌نمایش در می‌آورند و همچنان پای‌گویان می‌رقصند و می‌رزمند و می‌زایند تا لهییب آتش نهانی خویش را به‌نوایی کُوک کنند، همچنان که شاعر در نجوای ضمیرش بار مفاهیم دلخوشانه‌ای را می‌پروراند و سوای درون خود را با صدایی رسا «در ژرفای شورانگیز» «زیرافکند» مهوری" با شعار: "ژن ژیان آزادی»؛ آزادی!" برابر "دیو‌خوی بدسگال" می‌نهد و نجوایی بلند سر می‌دهد:

«ژهره را در زخمه‌های چنگ و سازه‌های کوک خود دارند

بر چکادِ باد، نغمه- خُنیا‌های دیگرگونه می‌سازند

می‌زایند و

می‌رقصند و

می‌رزمند و

می‌خوانند:

«دیو‌خوی بدسگال»

امسال

در ژرفای شورانگیز «زیرافکند» ماهوری

«ژن ژیان آزادی»؛ آزادی!

سرنگون،

تن در مگاک خاک»

اینان که این چنین درناهنگامی روزگار "دیوخی بدسگال امسال" هریک به سهم خویش "می‌زایند و می‌رقصند و می‌رزمند و می‌خوانند" کیانند؟ سیاوش آنان را مخاطب خویش قرار می‌دهد و به آوازی بلند می‌خواندشان:

«های ای ژینای زیبا، دُخت کردستان

ای خُتن آهو، غزاله

ای سدیس، آتشفشان پُر تَفِ کوهِ های تفتان،

آی... ای نیکای خُنیگر

آی... سارینا

ای حدیث، ای بیشماران شیفته جانانِ دیگر»

با فرا رویی نام و یاد تنی از آنان و دیگران با عنوان "ای بیشماران شیفته جانانِ دیگر" سودای درون خویش را به فریاد می‌کشد و با سرمستی بی‌کرانه‌ی شاعرانه‌اش می‌سراید:

«این تنمه توشِ تن، درمن

به پیرانه- سری

ارزانی رزمِ شمایان باد!»

شعر «برای... خیابان» را در آستانه‌ی سالروز قتل عمد حکومتی مهسا "ژینا" امینی و زنده داشتنِ خاطره‌ی فراموش نشدنی و داغ خاموش نشدنی یکایک آن عزیزان به نفس خیابان گره می‌زند... باری باید گفت: خیابان را دریابیم؛ چرا که بزرگراه انقلاب با سازمانده‌ی و حضور بیشماران مردم از خیابان می‌گذرد!

سیاوش میرزاده

برای ... خیابان

بر سرِ ما بختکی از وحشت و مرگ و

فرودِ نابهنگامِ سیاهی،

از کمینگاه تباهی هاست؛

بال گسترده به هر جا که نشانِ زندگی دارد

خاک پاشیده به چشم هر که،

می‌بیند

قفل بسته بر دهان هر که،

می‌گوید

سد نهاده پیش پای هر که،

می‌پوید

بر فراز خاک گورستانی ما

جشن‌های مرگ می‌گیرد

راه بر شادی و شوق و شور

می‌بندد

ترس و درد و رنج می‌آرد

چوبه‌های دار

می‌کارد

سرخوش از پیروزی‌اش سرمست

می‌خندد.

ما همه پیران فرسوده، نشسته در خمودی‌های جانفرسا

های... می‌نالیم و می‌گرییم و می‌موییم

وای... خاموشیم؛

در آوار بُهتِ روزهای تنگ و تار و

خالی از امید و خوشباشی.

باز امیدی فرا روید و خشمی شعله افکن شد

در فضایی از حضور دهشتِ دیجور و آوارِ پلشتی‌ها

خیل انبوهی جوان و نوجوان، عاشق‌ترینِ خوبان

پیشتازان گذار از لحظه‌های ظلمتِ خاموشی و بیداد

در میان رزمگاهی تنگ و چنگاچنگ و یارا سوز،

کوه مانند و ستبر و سخت و شیراوژن،

یکصدا و یکدل و همسو و توفانبار

بر سر این دیوخوی آمده از قعر تاریکی و تاریخِ تباهی‌ها

به فریادی رسا و سهم می‌گویند:

«ای چو ققنوسان، خجسته زاد!

از میان خون و خاکستر،

هر زمان، زایان و زاینده!

تا نفیرِ نعرمتان

گوشِ فلک را کر نگرداند
تا لهیبِ شعله‌های خشم‌تان،
بر تاق‌های ساخته بر بامِ هیچستانِ او
آتش نرویند؛

و صغیرِ تیر هاتان
پرده‌های خوابِ او را
تا نلرزاند

آزمون‌ها گفته‌اند و باز می‌گویند
همچنان این بختکِ شوم و
پلشت و زشت و ناهنجار،
پایرجای می‌ماند.»

این زمان اما،

فروزانِ امیدی تازه سر برمی‌کشد از یأس‌های من
بار دیگر رخشه‌های آرزو از تنگناهای وجودم
آتش افروز و خروشان و دمان فریاد می‌دارد:

«ای پریشانگوی مسکینِ پرده دیگر کن»*

صحنه گردانِ خیابان، این زمان گردآفریدان‌اند
که یک تار از برون افتادنِ انبوه گیسوشان

تراز نظم بی بنیادِ دیوان را به یک اندک جرعه
در تَف آتش فشانش، برمی‌اندازند

بندِ موها بر گشاده؛

این مباد! آن باد!

گویان‌اند

زُهره را در زخمه‌های چنگ و سازهای کوکِ خود دارند

بر چکادِ باد، نغمه- خُنیا‌های دیگرگونه می‌سازند

می‌زایند و

می‌رقصند و

می‌رزمند و

می‌خوانند:

«دیو خوی بدسگال

امسال

در ژرفای شورانگیزِ «زیر افکنده» ماهوری

«ژن ژیان آزادی»؛ آزادی!

سرنگون،
تن در مگاک خاک
خواهد برد.»
تا نسیمی می‌وزد از سمت گیسوهای افشانِ رها در باد
جان افروز و هستی‌زا؛
های ای ژینای زیبا، دُخت کردستان
ای خُتن آهو، غزاله
ای سدیس، آتشفشانِ پُر تَفِ کوه‌های تفتان،
آی... ای نیکای خُنیاکر
آی... سارینا
ای حدیث، ای بی‌شماران شیفته جانانِ دیگر
این تئمه توشِ تن، درمن
به پیرانه- سری
ارزانی رزم شمایان باد!

بازنویسی مهر ماه سال ۲۰۲۲ برلین

* مصرعی از یکی از شعرهای اخوان